

مرحمت فرموده بودند در بازار کتاب پیدا نمی‌شود، بیا منزل تا نسخه‌ای بدهم. رفت و با ذوق و شوق کتاب را برای من آورد. بلافاصله خدمت استاد تلفن زدم. ابتدا حالشان را پرسیدم - که شنیده بودم در سفر اخیرشان به آمریکا سرمای سختی خورده اند. گفتند: «الحمد لله بهترم.» اما پیدا بود که هنوز آثار و بقایای بیماری از نشان بیرون نرفته است. دعا و از بابت کتاب مرحمتی تشکر کردم. و به دو هفته نرسیده بود که آقای علیرضا دوست محمدی، در مکالمه تلفنی ابتدا از وخامت حال استاد و سپس با صدای گریه آلود از درگذشت آن بزرگمرد یگانه خبر داد. آری، من هم مانند شما خوانندگان فرهیخته این سطور تکان خوردم و رنج بردم. اگر چه مرغ مرگاندیشم، مرگ را تولد ثانی می‌دانم. روحش آزاد و روانش شاد باد. هنگام نوشتن این سطور، با به یاد آوردن ارادات چهل ساله، و شاگردی خود، این دو بیت را سرودم:

شاگردی من پیش تو دلشادی من بود
در بند تو افتادم آزادی من بود
گاهی به خطا نام من استاد گذارند
شاگردی یک عمر من استادی من بود

تهران، چهاردهم فروردین ۱۳۹۰

که چگونه از طبع و نشر این کتاب ارزشمند بی‌خبر بوده‌ام. دو دیگر این که فکر کردم با وجود آن کتاب، آیا عزم ما برای تدوین کتاب «هزار حکایت عرفانی، و هزار عبارت» همچنان جزم خواهد ماند؟

دیدم ناخوانایی اصل (و نه بر اثر چاپ عکسی) در حدی است که بیش از نیمی از آن را خیره‌ترین خط‌شناسان و عرفان‌پژوهان هم نمی‌توانند بخوانند. دیگر آنکه ما بیش از هفتاد کتاب عرفانی فارسی از قرن سوم (بایزید و حلاج و عبدالله بن خفیف شیرازی) تا قرن نهم (جامی، به‌ویژه با دو اثر مهمش *نفحات الانس* و *بهارستان*) را به دقت خوانده و بهترین حکایات و عباراتشان را گلچین و به‌گزین کرده‌ایم. عزم ما جزم ماند، ولی صلاح دیدم از آن چاپ یعنی نسخه‌برگردان استاد افشار و استاد امیدسالار هم سی - چهل حکایت برگزینیم. در پی تهیه نسخه‌ای از آن برآمدم. چندان که جستم، کمتر یافتم. تا اینکه دوست شاعر جوانم آقای مرتضی بیاتی، در حدود اوایل اسفندماه گذشته، خدمت استاد افشار تلفن زده بود و پرسیده بود در کجا می‌توان نسخه‌ای از آن کتاب را تهیه کرد. ایشان فرموده بودند: «این کتاب را برای چی یا برای کی می‌خواهی؟» حکایت را باز گفته بود که برای فلانی می‌خواهم. با لطف و

استاد ایرج افشار و مکتب سرعت

اصغر دادبه*



در این امر کمترین تردید نیست که وجود هر دو مکتب در کار تحقیق علمی ضروری است. اگر مکتب دقت آثاری دقیق عرضه می‌کند که باید عرضه کند، مکتب سرعت آثاری در اختیار ما می‌گذارد که جز با سرعت - و البته نه با شتاب و شتابزدگی - میسر نیست. کمال مطلوب، بی‌گمان، در آمیختن دقت و سرعت است، به هر میزان که میسر شود... استاد فقید، افشار، به مکتب سرعت تعلق دارد که جز با پیروی از این مکتب فراهم‌آوردن و منتشر ساختن آن همه اثر ممکن نیست. پیروان مکتب سرعت از یک سو به کوتاهی عمر می‌اندیشند و می‌بینند که دوران عمر و به‌ویژه دوران عمر مفید بس کوتاه است؛ کوتاه‌تر از عمر گل - که بی‌سبب نیست خواجه رندان و دردمندان ایام گل را در کوتاهی به ایام عمر

چند سال پیش آن‌گاه که درآمدی بر دیوان ظهیر فاریابی، تصحیح استاد فقید دکتر امیرحسن یزدگردی، می‌نوشتم، از دو مکتب در حوزه تصحیح متون و تحقیقات ادبی سخن گفتم: مکتب دقت و مکتب سرعت. پیشوای مکتب دقت، علامه فقید محمد قزوینی است و پیشوای مکتب سرعت، استاد فقید سعید نفیسی. آنجا نوشتیم که در مکتب دقت بر کیفیت تأکید می‌شود و در مکتب سرعت بر کمیت؛ اما این بدان معنا نیست که پیروان مکتب سرعت با کیفیت بیگانه‌اند. آنان معتقدند توجه به کیفیت و دقت در کار ضروری است ولی این امر نباید به وسواسی بدل شود که سیر طبیعی کار را کند سازد و آن را به توقف یا کندی‌ای شبیه به توقف بکشاند.

* استاد بازنشسته دانشگاه علامه طباطبایی





می نمود، در کار نشر آثار ایران شناسی مدد می رساند، دست جوانان را می گرفت و پایه پا می برد تا شیوه راه رفتن در جهت فرهنگ ایران و ره سپردن برای ایران را بیاموزند. افشار باور داشت که موجی است که آسودگی او عدم اوست و بر آن بود که زنده از آن است که آرام نگیرد؛ به همین سبب تا آخرین لحظه های حیات آرام نگرفت و کوشید و کوشید و از پای ننشست... و من که چونان بسیاری از ارادتمندان او می دیدم در جنب وجود آن همه دوستان و یاران که بدو مهر می ورزند، دشمنان او آنان اند که دوست ایران نیستند و به فرهنگ ایران مهر نمی ورزند، بر ارادت و احترامم نسبت به وی می افزود و به یاد سخنی از صاحب قلوبوسنامه می افتادم که: «ابلهی افلاطون را در مجلسی می ستود و افلاطون می گریست و چون از علت گریستن وی جو یا شدند پاسخ شنیدند که: ستوده جاهلان هم جاهلان باشند...»

افشار در گذشت. او ایران شناسی بزرگ بود که به ایران مهر ورزید. او عاشق ایران و شیدای فرهنگ ارجمند ایران بود و در ایران به چشم معشوق می نگریست؛ معشوقی بی همتا. درست است که از درگذشتن گزیر و گریزی نیست و به تعبیر حکیم طوس «ز مادر همه مرگ را زاده ایم...»، اما به هر روی، مرگ اندوه آفرین است، خاصه مرگ عاشقان ایران؛ عاشقانی چون استاد ایرج افشار؛ عاشقانی که کم شدنشان از شمار دو چشم یک تن است و از شمار خرد هزاران بیش...

تشبیه می کند تا بر کوتاهی عمر تأکید ورزد: «ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد...» و بر بنیاد چنین باوری است که پیروان مکتب سرعت می کوشند و می پویند و بی آنکه شتابزده باشند و اسیر آفت شتابزدگی گردند، در کار تحقیق «شتاب می ورزند»؛ شتابی خاص که لازمه شتاب عمر است.

استاد افشار مظهر آن باور بود؛ باور نسبت به گذرندگی حیات و کوتاهی عمر مفید و نماد این شتاب؛ شتاب به دور از شتابزدگی در کار و تحقیق. او با همه وجود احساس می کرد و باور می داشت که فرهنگ ارجمند ایران، با همه غنا و بی نیازی، نیازمند معرفی به فرزندان پدران است که چنین فرهنگی را پدید آوردند و بدان استمرار بخشیدند که اگر فرزندان این پدران را در نیابیم و با فرهنگی که اساس هویت آنان است آشنا نکنیم، در این جهان پُر آشوب و در این هنگامه تهاجم به فرهنگ ها سخت باخته ایم.

او می دانست که اگر بر واپسین شراره های لرزان مهرگان این فرهنگ بی مانند دامن نزنیم، خیلی زود دیر می شود و زمستان سخت نزدیک است و چنین بود که افشار، این عاشق فرهنگ ایران، از پای نمی نشست، لحظه ای آرام نمی گرفت، پیوسته در حرکت بود، شتاب می ورزید و سعی می کرد تا آنجا که از دستش برمی آید در کار سر بلندی ایران از طریق معرفی فرهنگ گران سنگ این سرزمین کوتاهی نکند: سخن می گفت، می نوشت، تصحیح می کرد، مشورت می داد، ره



در سوگ شادروان ایرج افشار

سید محمد دبیر سیاقی *



گور و کفن کالبدش را فشرده
مرگ ز خاطر نتواند سترده
از رخ ألواح کهنه گرد بُرد
حاصل فکر کهنان کرد و خُرد
پُر سخن نغز به خواهان سپرد
در دو مجلد به درستی شمرد
رازی و شیرازی را گیل و کُرد
نغز اثرها کرد صافی ز دُرد
یا به «بخارا»، شکرآبی بخورد
تا که مصون مانند از دستبرد
در غم او گفت و افسوس خورد
«آب نبود او که ز سرما فسرده»
«دانه نبود او که زمینش فشرده»
نامش و آثارش پاینده است

ایرج افشار چه گویی که مُرد
نام و هنرها و عمل‌هاش را
آنکه به «گلگشت وطن» با شکیب
آنکه به «فهرست مقالات» گرد
همچو پدر «نامه آینده» را
هرچه به «بزد» اندر بُد «یادگار»
داد بر از «راهنمای کتاب»
گرد به «فرهنگ ایران زمین»
خواند به «کلک» ار کسی آن «پاره‌ها»
از دو گرانقدر دو گنجینه ساخت
شاید چون رودکی و مولوی
«گاه نبود او که به بادی پرید»
«شانه نبود او که به موئی شکست»
پس نتوان گفت که ایرج بمرد

* استاد بازنشسته ادبیات



ماده تاریخ رحلت استاد ایرج افشار یزدی

عبدالرحیم رجبعلی زاده کاشانی



دیده بریست و بشد بالمش بالینش خشت
پای از عرصه دنیای دنی بیرون هشت
در همه عمر به جز بذر گل مهر نکشت
شد عزای ادب اندر غم آن پاک سرشت
رفت چون طایر جانسوی گلزار بهشت
«مرد تحقیق و ادب ایرج فرزانه» نوشت
۱۴۳۲ قمری

حیف و صد حیف که افشار محقق ز جهان
اسوه علم و هدایت گر اهل تحقیق
رحمت حق به روانش که به باغ دل دوست
عالم علم و ادب گشت چو از او محروم
خواستم سال وفاتش به ربیع الثانی
کلک «بتا» پی تاریخ به آیین جمل

آن کس که آه جانسوز بهرش به آسمان رفت
با مهر آل طاها، روحش سوی جنان رفت
هر چند جسم پاکش از بین دوستان رفت
بنارقم زد و گفت: «افشار ازین جهان رفت»
۱۳۸۹ خورشیدی
۸۹/۱۲/۲۶

دردا که رفت از دست افشار بافضیلت
آن اسوه حقیقت چون بود پاک و والا
جاوید نام نیکش در عالم ادب باد
تاریخ رحلتش را چون خواستم به اسفند

